## ادامه بحث سنخیت:

نظریه فلاسفه که قائل به سنخیت هستند، بر می‌گردد به ترشح و صدور موجودات از خدا، و نظر عرفا این است که یک وجود بیشتر نیست و تمام ممکنات وجود حقیقی ندارند بلکه اعتباریات هستند، نمود وجود هستند «لیس فی الدار غیره دیار».

## دلیل بر وحدت وجود:

چون میان علت و معلول باید سنخیت باشد و در ذات مشترک هستند، لذا در عالم، غیر وجود خدا وجودی نیست.

## جواب:

سنخیت در علت و معلول جاری است ولی خدا علت به این معنی نیست، بلکه خداوند با اختیارش عالم را آفریده است، و علت و معلولی که فلاسفه می گویند، صدور معلول از علت ضروری است.

## اشکال:

برخی از فلاسفه مدعی اند که خلق «من لاشیئ» محال است زیرا عدم نمی‌تواند به وجود تبدیل شود زیرا تبدیل یک نقیض به طرف مخالف است.

## جواب:

خلق « من شیء » محال است زیرا تسلسل لازم می‌آید. اگر هر چیزی از چیز قبلی خلق شده باشد، لازمه اش این است که در نقطه ابتداء، ابتدائی نداشته باشد، و این یعنی تسلسل بی نهایت، و این یعنی نباید چیزی در عالم باشد، پس وقتی مخلوقی است، نشان می دهد که مخلوقات قبلی به جایی رسده و متوقف شده است. (خلق خدا «من لاشیء» نیست بلکه خلق «لا من شیء» است)

## ادله نقلی بر نفی وحدت وجود:

لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ

هیچ چیزی مثل خدا نیست، یعنی هیچ سنخیتی میان خدا و خلق نیست.

##  دلیل عقلی بر عدم سنخیت:

سنخیت موجب اجتماع نقیضین است، زیرا وجود خدا ضروری است و و جود غیر خدا ضروری نیست، از یک طرف در وجود هردو مشترک هستند، پس وجود مشترک، هم ضروری است و هم ضروری نیست.

## نکته(1):

### ادعای فلاسفه:

بی‌نهایت بر دو گونه است: بی‌نهایت بالقوه و بی‌نهایت بالفعل. بی‌نهایت بالقوه که از آن به بی‌نهایت لایقفی (ناایستا) تعبیر می‌شود، عبارت از آن است که چیزی الان و بالفعل بی‌نهایت و نامحدود نیست، بلکه متناهی و محدود است لکن می‌تواند تا بی‌نهایت به پیش رود. مثلاً اعدادی که بشر توانسته تاکنون به شماره درآورد محدود و متناهی‌اند، ولی عددْ فی‌نفسه و بالقوه نامتناهی است؛ یعنی هرچه بشماریم باز جلو می‌رود و حالت لایقفی و ناایستا دارد. سیر صعودی و تکاملی انسان نیز همین‌گونه است، و از این رو در تبیین مقام انسانی، از او به موجود لایقفی یاد می‌شود. بنابراین اگر می‌گویند کمالات انسان بی‌حد و مرز است، مراد آن نیست که بالفعل نامحدود است بلکه هرچه فعلیت یافته محدود است؛ لکن مقصود آن است که ظرفیت گسترش و تکامل وجود را الی‌الابد دارد. پس این گونه از بی‌نهایت، بالقوه نامتناهی است و همیشه در مقدار فعلیت‌یافتة خود متناهی و محدود است. در برابر، قسم دوم نامتناهی‌ای است که هم‌اکنون و در فعلیت خود بی‌نهایت است و در موجودیت فعلی خود حدومرزی ندارد.

پس از تبیین این دو قسم بی‌نهایت، روشن است که بی‌نهایتیِ خداوند از گونة بالقوه و لایقفی نیست؛ زیرا چنین معنایی همیشه با نقص و حرکت به سوی کمال همراه است. بلکه خداوند در فعلیت خود بی‌نهایت و نامحدود است.

لازمه روشن بی‌نهایتیِ بالفعل خداوند آن است که همة مواطن هستی و واقعیت را فراگرفته و جایی برای وجودی دیگر به منزلة مصداق بالذات وجود و موجود نخواهد گذاشت؛ یعنی یک وجود بی‌کران، جایی برای غیر نمی‌گذارد و این همان تحلیل عرفا از وحدت شخصیه وجود است.

### جواب:

حقیقت بی نهایت در عالم وجود ندارد، به عبارت دیگر اگر وجود تشکیکی باشد، لازمه اش این است که نباشد، زیرا هر مرتبه ای که فرض شود، قابل کم و زیاد شدن است، و اگر گفته شود که بی نهایت است، جواب این است که مراتب بی نهایت، در عالم خارج تحقق ندارد.

هر مرتبه ای که فرض شود، مرتبه بالا تر و پائین تر نیز فرض می شود و این می شود تسلسل در هستی، لازمه این سخن تجزیه خداست.

تناهی و عدم تناهی، ملکه و عدم برای ذات مقداری و متجزی است و به خداوند متعال که موجودی مبائن با مقدار و متعالی از اجزاء است نسبت داده نمیشود مگر برای بیان نفی قابلیّت ذاتی موضوع، و تعالی او از تجزی و مقدار، گذشته از این که نامتناهی فی نفسه از اوهام بوده و وجود آن از مُحالات ذاتی است.

## نکته پایانی:

در عالم «وجود» نداریم بلکه هر چه هست موجود است، چیزی که «وجود» محض باشد در عالم هستی نیست. «وجود» به معنی حقیقت بسیط نوری که مابه الاشتراک آن عین ما به الامتیاز باشد، و بالعکس، واقعیت ندارد.

## نکته(2):

برای پذیرش وحدت وجود، باید مبنای اصالت وجود را پذیرفت، بعد مبنای مشترک معنوی بودن وجود، یعنی وجودات مختلف یک حقیقت دارند، در نهایت می توان وحدت وجودی شد، که هر دو مبنا باطل است.